

# نگاهی از پاریس به کاخ نیاوران و زندان اوین

آزاد بروجردی

می‌اندیشیدند اما جرأت بیان آن را نداشتند. علاوه بر این، رونق زندگی فرهنگی مآبی در کشور مخصوصاً در تهران که دولت و علی‌الخصوص شاه مروج آن بود با زندگی ساده و طبیعی مراکز مذهبی بویژه قم در تضاد بود. به همین دلیل مردم برای مقابله با وضع موجود از لحاظ سیاسی می‌کوشیدند تا به راه مصدق بروند و از لحاظ مذهبی پیوندهایشان را با روحانیت استوارتر کنند. نراقی در این گفتار مطالبی را مطرح می‌کند که ظاهراً شاه از آنها ناآگاه بوده و یا اگر هم آگاه می‌بوده آنها را ناخوشایند می‌داشته است.

دیدار دوم تحت عنوان «از تخت جمشید تا ژان پل سارتر» در حدود دو ماه بعد انجام گرفته است. مؤلف در این مدت در پاریس به سر برده است و شاه علاقه‌مند است تا از طریق او با نظرات خارجیان در باب تحولات ایران آگاه شود و او هم ضمن بیان آرای سدارسنگور، رئیس جمهوری وقت سنگال و چندتن از اشراف اروپایی به «جشنهای دوهزار و پانصد ساله» گریز می‌زند و با نقل اقوال و ارقام عمل دربار را محکوم می‌کند و جشنها را یکی از موجبات بروز انقلاب می‌داند. در این احوال فرصتی برای گفت و گو از ساواک و بدرفتاریهای آن پیش می‌آید و مؤلف تصریح می‌کند که روشنفکران فرانسوی مخصوصاً ژان پل سارتر مارا، به سبب آنچه در کشور و مخصوصاً در زندانها می‌گذرد، دوست ندارند. او همچنین نشان می‌دهد که «سارتر و دیگر روشنفکران فرانسه همواره معلم فکری مخالفان دست چپی حکومت ایران بوده‌اند»، و شاه تعجب می‌کند که چرا آنان آن همه احترام برای ملت ایران قایلند و چرا از جنبش ایران - که اسلامی است و هیچ وجه مشترکی با آرمانهای دموکراتیک ندارد - جانبداری می‌کنند؟ و نراقی به او پاسخ می‌دهد که علت عمده این امر آن است که امام خمینی که رهبر انقلاب است در تمام مدت اقامت اجباری در

Ehsan Naraghi, *Des palais du chah aux prisons de la révolution*, Paris, Balland, 1991, 381p.

درباره انقلاب اسلامی ایران از همان نخستین روزها تا به امروز صدها و هزارها کتاب و مقاله نوشته و چاپ شده است: روزنامه‌نگاران، تحلیلگران، سیاست‌پردازان، دیپلماتها، نظامیان، از دوست و دشمن، بسیار چیزها از خوب و بد نوشته‌اند. اما شاهدان عینی که دارای اطلاعات به اصطلاح دست اول هستند، اگر چه اندک نبوده‌اند لیکن بسیار کم دست به قلم برده‌اند و دیده‌ها و شنیده‌های خود را کمتر باز نوشته‌اند. لذا انتشار کتاب دکتر احسان نراقی که در ماههای آخر سلطنت، در فاصله اول مهر ۱۳۵۷ تا ۲۴ دی همان سال (دوروز پیش از حرکت شاه از ایران) هشت بار با محمدرضا پهلوی به طور خصوصی ملاقات کرده است و به طور متوسط هر بار دوساعت با او درباره مسائل روز صحبت کرده است، می‌تواند روشنگر نکات بسیار از آن دوره پرتلاطم از تاریخ معاصر ایران باشد، به ویژه که نویسنده، پس از انقلاب به دلایل متعدد و از جمله همان دیدارها سه بار دستگیر و زندانی شده و در حدود سه سال در زندان انقلاب به سر برده است. کتاب پس از یک مقدمه کوتاه با شرح نخستین دیدار خصوصی دوطرف با عنوان «از رویا تا بیداری» آغاز می‌شود. نراقی در این دیدار، در پاسخ یکی از سؤالهای شاه خود او را مسؤول بروز بحران و آغاز انقلاب می‌داند: زیرا که شاه از سال ۱۳۴۱ به بعد بی‌اعتنایی و بی‌احترامی به مقامات مذهبی را آشکار کرده بوده و هر روز جری‌تر شده بوده است. تفسیرهایی که شاه از عقاید دینی و قرآن و حدیث می‌کرده برخلاف نظر ورأی علمای اعلام بوده و نمی‌توانسته است آنان را بی‌تفاوت بگذارد. وانگهی امتیازهایی که به آمریکاییان داده شد و نوعی «کاپیتولاسیون» تعبیر گردید خشم مردم و روحانیان مخصوصاً امام خمینی - قدس سره - را برانگیخت و امام چیزی را بر زبان آورد که دیگران هم همان را

عراق، استقلال رأی و صراحت لهجه و صداقت خود را حفظ کرده و حتی در متشنج‌ترین لحظات روابط ایران و عراق هرگز دست‌صدام حسین را که به سویی دراز می‌شد، نقش‌دهنده است. حال اگر شما برای کار عنوان میهن دوستی نمی‌گذارید، خود دانید. در این دیدار همچنین از بازرگان، سنجابی و هویدا سخن به میان می‌آید اما شاه می‌کوشد تا از دامنه یافتن گفت و گو دربارهٔ هویدا شانه خالی کند، در حالی که نراقی برای او احترام بسیار قایل است و می‌کوشد تا اسباب آزادی او را از زندان شاه فراهم کند. در پایان، سخن از داراییهای شاه و اموال «بنیاد پهلوی» و فساد و رشوه‌خواری آن به میان می‌آید و شاه دست و پا می‌زند تا آن را تبرئه کند و مدعی است که این بنیاد در خدمت پیشرفت کشور بوده است. در این بخش از گفت و گو نراقی سؤال کننده، و شاه پاسخگوست و می‌توان آن را نوعی استنطاق مؤدبانه از شاه تلقی کرد.

گزارش دیدار دوم با عنوان جداگانه «گرفتار همسر و خواهر» به پایان می‌رسد. نویسنده، پیش از آن ضمن نکوهش از گسترش اختاپوسی‌فالیتهای نامشروع اشرف پهلوی در همدستی با بنیاد پهلوی، فرصتی برای یاد نیک از فرح به دست آورده بود. اکنون ذکر این یاد نیک را تفصیل می‌دهد و ضمن گزارش دیدار خود با «شهبانو»، نادرستیهای اشرف را بر می‌شمارد؛ بی‌قیدی و ناآگاهی شاه را نشان می‌دهد؛ از سانسور که توسط پهلید شوهر خواهر شاه اعمال می‌شد انتقاد می‌کند و بر چند نکته تأکید می‌ورزد؛ اینکه فرح بیشتر از او از اوضاع انتقاد می‌کرده است، اینکه جان فرح و بچه‌هایش در خطر بوده است، اینکه هویدا به هنگام نخست‌وزیری بر این باور بوده است که در اتاق کارش گیرندهٔ مخفی کار گذاشته شده است، اینکه شاه جرأت نمی‌کرده است به اشرف کمترین خطاری بکند، و اینکه شهرام پسر اشرف یکی از بزرگترین قاچاقچیان اشیاء عتیقه به خارج از کشور بوده است...

تا همین جای کتاب موضع نویسنده در زمینهٔ حُب و بغض نسبت به دیگران روشن می‌شود، موضعی که از این پس نیز در سراسر کتاب آشکار است. به این معنی که نویسنده میان افراد گروه حاکم در رژیم گذشته فرق می‌گذارد: شاه هم خوب است و هم بد؛ فرح در انتقاد از زیاده‌رویها و نادرستیها کاتولیک‌تر از پاپ است و کسانی هم که با او مرتبط یا منسوبند کمابیش شریف و وارسته‌اند؛ اما اشرف از قماش دیگری است. خصوصاً که درباریان از او و فرزندانش حساب می‌برند و کسی را قدرت هیچ‌کاری نیست...

اما این تقسیم‌بندی به گمان ما نادرست است. شاه، دربار، اشرف، فرح، دولت، مجلسین، بنیاد پهلوی و دیگر تشکیلات آن

روزگار فی الواقع همه «سروته یک کرباس» بودند، و اگر هم گاهی دشمنی و نقاری میان سر و ته کرباس بروز می‌کرد ناشی از دلسوزی برای مردم و سرنوشت مملکت نبود بلکه بر سر کسب سهم بیشتر یا «مقام والا» تر و امتیازهای کلان تر بود. و این نکته‌ای است که غالب محققان بدان اشاره کرده‌اند و خود نویسنده هم جسته و گریخته اشاراتی به آن دارد.

دیدار سوم در روز دوم آذر انجام می‌گیرد و عمدتاً به بحث دربارهٔ اعتصابات می‌گذرد که اعتصاب شرکت مخابرات مهمترینشان است و به نظر مؤلف بدان سبب روی داده است که تمام اختیارات شرکت در دست آمریکاییها بوده است و ایرانیان این سلطه را خوش نمی‌داشته‌اند. و شاه در توجیه این امر می‌کوشد تا «مسائل امنیتی و نظامی» را که ارتباط نزدیک با مخابرات داشتند، مطرح کند. اما نراقی در اینجا هم ثابت می‌کند که سود معامله با آمریکاییها به جیب اطرافیان شاه، مانند پرویز بوشهری، برادر شوهر اشرف، می‌رفته و ذود آن به چشم مردم، و ارتش هم به کلی بریده از ملت بوده است.

در این دیدار، نراقی به شاه پیشنهاد می‌کند که به مناسبت «روز جهانی حقوق بشر» (۱۹ آذر) زندانیان سیاسی را آزاد کند بلکه از سر و صداها کاسته شود. اما فراموش می‌کند که دولت ایران و شخص شاه تا آن هنگام وجود زندانی سیاسی در ایران را قویاً تکذیب می‌کرده‌اند و رقم ۱۰۰ هزار زندانی را که لوموند (ص ۱۰۸ همین کتاب) و عفو بین‌الملل اعلام می‌کردند کذب محض می‌شمردند و همهٔ زندانیان را متهمان و محکومان جرایم عمومی قلمداد می‌کردند.

در دیدار چهارم با عنوان «به مردم تیراندازی مکنید!» که در ۱۴ آذر انجام گرفت، نراقی به شاه اطلاع می‌دهد که «اوضاع بسیار بد و بحرانی است» زیرا که چهار روز از ابلاغ پیام امام خمینی، که در آن مردم را به نافرمانی کامل از دولت دعوت کرده بود، می‌گذرد و همهٔ مردم به آن لبیک گفته‌اند، و اگر سر‌بازان به مردم تیراندازی کنند، مردم حاضر در صحنه یک وجب عقب نخواهند نشست و حمام خون به راه خواهد افتاد. شاه می‌گوید دستور داده است که نظامیان به مردم تیراندازی نکنند. آنگاه از انگلیسیها می‌نالد و آنها را در این حوادث دخیل می‌داند و می‌گوید که آمریکاییها هم آلت دست انگلیسیها شده‌اند. نراقی خاطر نشان می‌کند که اولاً جناح مخالف دولت از وابستگی بی‌حد و مرز ایران به خارجیان بیزار و نگران است و ثانیاً بسیاری از مقامهای عالی‌رتبه، از جمله وزرای شاه، با خارجیان روابط نزدیک دارند و غالباً دارای «گرین کارت» هستند. آیا می‌توان این نکات را نادیده گرفت؟ اما مسألهٔ دیگر که بر پیچیدگی اوضاع می‌افزاید این است که کسانی هم - مانند سبهد اوپسی - که اکنون بر سر کارند در خور مقامی که

دارند نیستند و نمی‌توانند اوضاع را مهار کنند.

در دیدار پنجم هم تحت عنوان «حتی قضاات...» که در ۲۲ آذر برگزار می‌شود، بحث همچنان دربارهٔ اعتصابات است. گفت و گو با شرایط دکتر صدیقی برای قبول نخست‌وزیری آغاز می‌شود، آنگاه به خودسری نظامیان، وضع زندانیان سیاسی، و اعتصاب وکلای دادگستری می‌کشد که ناسزاگویی شاه به وکلا را در پی دارد. پس از آن مؤلف به عنوان یک راه‌حل فوری پیشنهاد انحلال ساواک را می‌دهد که توده‌ایهای سابق در رأس امور آن قرار گرفته بودند، و بالأخره نراقی به شاه حالی می‌کند که مخالفت کنونی ریشه در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و مداخلهٔ مشاوران انگلیسی و آمریکایی شاه در امور کشور دارد. شاه می‌کوشد تا گناه حوادث را به گردن بی.بی.سی بیندازد و نراقی اندک نقشی برای انگلیسیها در آن ماجراها نمی‌بیند. در پایان فرصتی پیش می‌آید تا نویسنده از رضا قطبی سرپرست رادیو-تلویزیون در آن ایام تمجید کند.

دیدار ششم که در چهارم دی ماه انجام گرفته است «چشم پوشی ناممکن» نام دارد که در ضمن آن مؤلف به شاه اطلاع می‌دهد که اعتصاب همه‌جا را فرا گرفته است و او برای رسیدن به کاخ به «اتواستوپ» متوسل شده است. شاه صریحاً اعتراف می‌کند که متأسفانه خارجیها طرحهایی را بر ما تحمیل کردند که هیچ نفعی به حال ما نداشت.

در این دیدار نامهای ریچارد هلمز، رئیس پیشین سیا و سفیر پیشین آمریکا در تهران، دکتر مصدق، و مسألهٔ نفت و مداخلات سیا در ایران به میان می‌آید. مطالبی که در این دیدار مطرح می‌شود در مجموع نوعی محاکمه است که در آن شاه محکوم می‌شود، هر چند که در پایان کار معلوم می‌شود که گویا شاه از هیچ چیز خیر نداشته است. گفت و گو با بحث دوباره در بارهٔ شرایط دکتر صدیقی و رد آنها به وسیلهٔ شاه پایان می‌پذیرد.

دیدار هفتم با عنوان «درگو آدلوف چه می‌گذرد» در هجدهم دی برگزار می‌شود. در ابتدا نراقی به صراحت می‌گوید که اوضاع چندان وخیم شده است که صلاح ندانسته است هیچکس بدانند که او به کاخ نیاوران می‌رود. آنگاه از ارتشبد جم صحبت می‌کند که شاه به او پیشنهاد نخست‌وزیری داده بوده و او نپذیرفته بود. پس از آن صحبت شاپور بختیار به میان می‌آید که شاه چندان دل خوشی از او نداشته اما برخلاف میل خودش به نخست‌وزیری او گردن می‌نهد. شاه سپس به ذکر کارهای نیک خود می‌پردازد و مخصوصاً به بیمارستان قلب که مادرش ساخته بوده اشاره می‌کند و از اینکه کارکنان بیمارستان هم به اعتصابیون پیوسته‌اند، می‌نالند. اما نمی‌گوید که مادرش پول ساختن آن بیمارستان را از کجا آورده بوده است.

دیدار هشتم و آخرین دیدار با عنوان «ویزا برای مصر» در ۲۴ دی ماه انجام می‌گیرد. وقتی نراقی به کاخ می‌رسد گروهی از امرای ارتش را می‌بیند که مَصراً از او می‌خواهند که «شاه را از رفتن منصرف کند». اما نراقی می‌داند که این کار بیهوده است زیرا که شاه از مدت‌ها پیش چمدان سفر را بسته بوده و برای حرکت دنبال بهانه می‌گشته است. لذا همین که شاپور بختیار رفتن شاه را یکی از شرایط قبول نخست‌وزیری قرار می‌دهد، بیدرنگ می‌پذیرد. شاه به دلایلی علاقه‌مند بود که به آمریکا برود، اما سفیر آمریکا به او اطلاع داده که مصر بیشتر آمادگی پذیرایی از او را دارد. دو روز پس از آن شاه و فرح به آسوان می‌روند و نویسنده دیگر هرگز شاه را نمی‌بیند.

\*

دربارهٔ این بخش از کتاب علاوه بر آنچه پیش از این گفته شد باید گفت که از فحوای سخن نویسنده در جای جای کتاب بر می‌آید که اولاً رابط میان جناح مخالف مخصوصاً گروههای داریوش فروهر و دکتر صدیقی با شاه بوده است، و ثانیاً از همه چیز و همه جا خیر داشته، پاسخ هر سؤالی را می‌دانسته و راه حل هر مشکلی را از قبل در نظر داشته است. البته در اینکه یک جامعه‌شناس پاسخ بسیاری از مسائل اجتماعی را بهتر از دیگران می‌داند، سخنی نیست. صراحت لهجهٔ نویسندهٔ این کتاب هم جای تردید ندارد. اما نمی‌توان باور کرد که - حتی در آن روزهای بحرانی که شاه به هر راه چاره‌ای متوسل می‌شد - کسی صریحاً در حضور او «قیام ملی ۲۸ مرداد» را «کودتا» بنامد (ص ۱۵۰) و از «سیا» به عنوان عامل سقوط دکتر مصدق نام ببرد (ص ۱۶۵ به بعد) یعنی تلویحاً شاه را بر ساختهٔ آمریکا بدانند! و یا به شاه پیشنهاد «شاه‌زدایی» حکومت را بدهد (ص ۱۲۱). و یا به او بگوید که انگلیسیها به پدرت (رضاخان) کمک کردند تا به «مرد نیرومند ایران» یعنی شاه تبدیل شود و لذا دلیلی ندارد که با سر کار عالی دشمنی کنند (ص ۱۱۹)... از آنجا که شاهد اصلی قضیه مفقود و به قولی «معدوم» است، نمی‌توان همهٔ آنچه را که در این کتاب آمده است به طور درست پذیرفت، به ویژه که این کتاب خطاب به خوانندهٔ غربی نوشته شده است و به عبارت دیگر برای «خوراک» خوانندهٔ اروپایی فراهم آمده است.

نکتهٔ دیگری که در بیانات و تأملات نویسنده در خور تأمل است پیشگوییهای اوست. مثلاً او در سال ۱۳۴۱ بروز جنبش انقلابی-مذهبی را پیش‌بینی کرده بوده است (ص ۱۷)، و در پاییز ۱۳۵۷ پیش‌بینی کرده بوده است که روحانیت سرانجام کمونیستها را از میان بر می‌دارد (ص ۲۴)، و می‌دانسته است که کشور به سمت یک «انفجار انقلابی» پیش می‌رود (ص ۲۹)، و از سالیان پیش می‌دانسته است که فعالیت‌های نامشروع [در بارهٔ بنیاد

پهلوی [سلطنت را در ایران بریاد می‌دهد (ص ۷۲)، و بحران را از سالها قبل پیش بینی می‌کرده است (ص ۷۷)، و مدتها قبل برکنار ماندن ارتش را در مقابله دولت با ملت دریافته بوده است (ص ۱۱۰) [۱]...

\*

«در زندانهای انقلاب...» عنوان بخش دوم کتاب است و علت انتخاب این عنوان این است که پس از انقلاب نراقی سه بار دستگیر و زندانی شده است: (۱) اوایل اردیبهشت ۱۳۵۸؛ (۲) ۹ دی ۱۳۵۸ تا اردیبهشت ۱۳۵۹؛ (۳) تیر ۱۳۶۰ تا مهر ۱۳۶۲. پس از انقلاب موج بازداشت افراد «طاغوتی» سراسر کشور را فرا گرفت و طاغوتی- برخلاف تعریف ناقصی که در حاشیه صفحه ۲۸۹ کتاب از آن شده است- عمدتاً عبارت بود از «وابستگان به رژیم» و سردمداران آن. و چون احسان نراقی هم به دلیل مقامهای دولتی و رسمی خود و رفت و آمدهایی که با سران رژیم و دیدارهایی که با خود شاه داشت، طاغوتی به حساب می‌آمد، دستگیر و در اوین زندانی شد. اما این بازداشت بیش از چهار روز طول نکشید و بر اثر اقدام مرحوم استاد مطهری آزاد شد. مؤلف می‌گوید که بازجویان او را متهم به خدمت برای «سیا» کرده بودند، اما علت بازداشت او تحقیقاتش در زمینه علوم اجتماعی و مخالفت با عناصر چپ بوده است که عواملشان در نهادهای انقلابی رخنه کرده بودند.

نراقی چندماه پس از آن و به این تصور که آنها از آسیاب افتاده است، عازم فرانسه می‌شود اما کمی پیش از پرواز، در فرودگاه او را می‌گیرند و «برای يك بازجویی کوتاه» به اوین می‌برند. این بازجویی کوتاه بیش از چهارماه طول می‌کشد. در این مدت بسیار چیزها یاد می‌گیرد و بسیار کسان را می‌بیند: محمد کجویی، رئیس زندان که از او به نیکی یاد شده است؛ سعید متحده (کذا) برادر محبوبه متحده که جوانی عصبی، بی‌خبر و متعصب است؛ و مجموعاً ۱۶۰ بازداشتی در يك بند.

نویسنده در این بخش از خاطرات خود به مناسبتهای مختلف افراد متفاوتی را وارد صحنه می‌کند و آنان را به تأمل و حرف زدن و امی دارد. از جمله يك افسر بلندپایه ساواک که از فعالیتهای جاسوسی شوروی [سابق] در ایران حرف می‌زند؛ چند جوان به اصطلاح انقلابی که دست از تبلیغات و حتی تهدید دیگران برای به کرسی نشاندن حرف خود بر نمی‌دارند؛ زنان که معمولاً بهترین دستیار و کمک حال شوهران زندانی خود بودند اما گاه هم از روی حسادت نسبت به هو و کار شوهر را خراب تر می‌کردند؛ هوشنگ رام مدیر عامل بانک عمران که از فرار سرمایه در زمان رژیم سابق داستانش نقل می‌کند؛ تیمور بختیار که اولین رئیس ساواک بود اما با شاه در افتاد و سرانجام قربانی توطئه چینی و جاه طلبی خود

شد؛ سرلشکر حسن پاکروان دومین رئیس ساواک و سفیر سابق ایران در فرانسه که مردی با فرهنگ و مخالف افراط کاریهای شاه و دربار معرفی شده است و مانع از آن شد که در ۱۳۴۳ دولت ایران نقشه نابودی امام را اجرا کند؛ بنی صدر که از دانشجویان مخالف شاه بود و با پادرمیانی نراقی و کمک سرلشکر پاکروان به خارج رفت و «سالها در فرانسه ماند بی آنکه بتواند تحصیلاتش را به پایان برد»؛ عبدالله انتظام وزیر پیشین امور خارجه که خاطراتی از شاه نقل می‌کند؛ کمک انگلیس به رضاخان برای رسیدن به قدرت؛ رضا قطبی که مخالف افراط کاری دربار بوده است؛ رخنه مأموران جاسوسی چین در ایران؛ حسین فردوست که نزدیکترین شخص به شاه بوده است؛ و بالأخره فراماسونهای ایرانی...

نراقی در این بخش از خاطرات خود، در فرصتهای مناسب تجزیه و تحلیل‌های دقیق از وضعیت اجتماعی، روحی و مخصوصاً فکری زندانیان ارائه می‌دهد و ثابت می‌کند که زندانیان جوان قربانی اطاعت کورکورانه از به اصطلاح رهبران خود شده بودند و بر اثر تلقینات و بدآموزیها در خواب خوش خرگوشی سرنگونی قریب الوقوع جمهوری اسلامی به سر می‌بردند. تا آنکه جنگ عراق با ایران ایشان را از خواب غفلت بیدار کرد. نویسنده سرانجام در اردیبهشت ۱۳۵۹ به سبب «فقد دلیل» آزاد می‌شود، ولی از دانشگاه و کارهای رسمی دوری می‌گیرند زیرا که تجربه زندان به او آموخته است که «جناحهای تندروتاب تحمل روشنفکران مستقل» را ندارند، در این مدت تحولات مختلف روی می‌دهد. بنی صدر که تا يك سال پیش از انتخاب به ریاست جمهوری آدمی گمنام بوده از یاد می‌برد که از برکت حمایت امام خمینی آن همه رأی آورده و به آن مقام رسیده است. لذا در مقابل امام می‌ایستد، اما خیلی زود بر می‌افتد و به صورتی که معروف است می‌گریزد. با فرار او موج دستگیری آشنایان و همدستانش در می‌گیرد و از جمله نویسنده ما که چند روزی پنهانی می‌زیسته است به دام می‌افتد و برای بار سوم سراز اوین در می‌آورد.

نراقی این بار شش ماه در اتاقی در زندان می‌گذراند و سپس به يك «ویلا» منتقل می‌شود که افراد آن از آزادی حرکت و رفت و آمد و خرید و گفت‌وگو برخوردارند. در زندان اول تقریباً همه هم بندهای او جوانند و چون از اسم و رسم او باخبر می‌شوند از او احتراز می‌کنند، اما چون ضمن يك بازجویی به مقاومت او پی می‌برند به او «لیبرال مقاوم» لقب می‌دهند.

اما وضع در «ویلا» متفاوت است و نراقی که يك لحظه از جنب و جوش باز نمی‌ایستد یکی از اتاقهای آنجا را به کلاس درس تبدیل می‌کند و هر روز یکی از زندانیان را- که غالباً تحصیلکرده و در مقامات مهم جای داشته‌اند- به گفت و گو درباره رشته تخصصی

خود، فارغ از مسائل سیاسی و امنیتی دارد، و این امر چندان اثر نیکو در پاسداران نگهبان می‌گذارد که برایشان تخته سیاه و گچ رنگی و دیگر وسایل لازم را می‌آورند.

نویسنده در این بخش از سرگذشت خود هم شخصیت‌های مختلف را وارد صحنه می‌کند و به مناسبت از وقایع گوناگون سخن می‌گوید: بنی صدر و غره شدنش؛ حادثه حزب جمهوری اسلامی؛ اهمیت نماز خوانی در زندان؛ بی‌خبری سیاسی مردم و مخصوصاً جوانان در رژیم سابق؛ زندگی، بهداشت، خوراک، تهویه، تغذیه، سیگار، سهمیه بندی، ملاقات و دیگر مسائل داخلی زندان؛ رفتار پاسداران؛ حزب توده و خیانت‌های آن؛ خدمات پزشکی و انسانی پرفسور مفیدی سرپزشک زندانی زندان؛ فعالیت‌های دکتر شیخ الاسلام زاده؛ کلک‌های زندانیان برای کسب خبر، دریافت دارو، ارسال خبر، و مانند اینها؛ روشن‌نگری غالب روحانیان و بازجویان؛ شرکت فعال و دسته جمعی روحانیان در دفاع از کشور که از نظر نویسنده میهن پرستی واقعی بوده است؛ نکوهش جنگ و محکوم کردن عراق...

کتاب نراقی با آنکه گزارش حوادث واقعی است به یک رمان کمابیش پلیسی می‌ماند که آسان و یک نفس خوانده می‌شود و به هر حال به روشن شدن گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران کمک می‌کند. اما مثل هر کار دیگر انسان جایز الخطا خالی از اشتباه نیست. مثلاً در زیرنویس صفحه ۱۸ حضرت امام زمان «دوازدهمین» (نه یازدهمین) نواده حضرت علی (ع) دانسته شده است! تعداد آبادیهایی که رضاشاه به میراث گذاشته بود ۸۳۰ پارچه (ص ۷۰) ذکر شده است و حال آنکه این رقم را بیش از ۶۰۰۰ نقل کرده‌اند. از فحوای عبارات صفحه ۸۳ بر می‌آید که فرح از سال ۱۳۳۷ در نیاوران زندگی می‌کرده است، و حال آنکه شاه و همسر رسمی سوش در حدود ده سال بعد به نیاوران نقل مکان کردند. مرحوم آیت الله حائری حوزه علمیه را از اراک به قم منتقل کرد نه از نجف چنانکه در صفحه ۱۲۸ آمده است. حمله متفقین به ایران در اوت (۲۵ اوت = ۳ شهریور) ۱۹۴۱ انجام گرفت نه در سپتامبر (ص ۱۲۸). عاشورا fête (ص ۱۵۱) به معنی جشن نیست بلکه deuil است یعنی سوگواری و عزاداری. برخلاف آنچه در زیرنویس صفحه ۱۵۴ ذکر شده است «در همه شهرهای ایران، سنتاً انجمن‌ها یا اتحادیه‌های مذهبی برای برگزاری مراسم تشییع و جشنهای مذهبی» وجود نداشته است و ندارد. این مراسم - به قول امروزیها - مردمی و خودجوش بوده‌اند و هستند و نمی‌توان «دسته عزاداری» را انجمن مذهبی ترجمه یا تعبیر کرد. نام آن زندانی جوان همبند نویسنده متحدین بوده است و نه متحده، و تعجب در این است که با آنکه نویسنده بیش از سه ماه را با او در یک سلول گذرانده و آن همه از او حرف

می‌زند، نام او را درست ذکر نمی‌کند! برای ما ایرانیها خصوصاً و برای همه جهان - چنانکه برای چندمین بار در سازمان ملل متحد تصریح و تأکید شده است - عموماً، نام دریایی که در جنوب و جنوب غربی ایران قرار دارد «خلیج فارس» است نه «خلیج» (ص ۲۴۸). کاشف السلطنه ژنرال قنصل ایران در بمبئی بود و گیاه چای را از هند به ایران آورد نه از چین (۲۴۹) و آنچه در این مورد و در مورد تلاش جاسوسان چینی برای ایجاد ارتباط با نوادگان او نقل شده است افسانه‌ای است که حتی در خور کودکان هم نیست. اینکه در صفحات مختلف (مخصوصاً ۲۷۳ و ۲۹۵) ادعا شده است که بر اثر فعالیت‌های به اصطلاح مجاهدین جنگ داخلی در ایران راه افتاده بود، به کلی نادرست است. آری، آنان قصد این کار را داشتند، اما موفق نشدند. ادعای بروز جنگ داخلی، که نهایتاً نشانه ضعف است، چیزی جز تحریف تاریخ نیست؛ و حزب الله برخلاف آنچه از اسمش القا می‌شود یک «حزب اسلامی» به معنای دقیق کلمه نیست (ص ۲۷۷)...

ایراد دیگری که بر نویسنده وارد است نقل و ضبط ارقام بسیار دقیق است بی‌آنکه مأخذ آنها ذکر گردد: تعداد کارگران شرکت نفت در زمان ملی شدن نفت ۵۰ هزار نفر بوده است (ص ۳۴)؛ تعداد دهاتی که سرمایه اولیه تشکیل بنیاد پهلوی شدند ۸۵۰ پارچه با ۲۵ میلیون هکتار مساحت بوده است (ص ۷۰)؛ درآمد سالانه ایران ایر ۳۰ میلیون فرانک بوده است (ص ۷۱)؛ بنیاد پهلوی ۵۰۰ هکتار جنگل به ارتشید نصیری رئیس ساواک داده بوده است (ص ۹۳)؛ ۱۲۵۰ کارشناس شرکت بل در ایران بود که ایران بابت دستمزد هر یک از آنها سالانه ۲۰۰ هزار دلار می‌پرداخت (ص ۱۰۳)؛ در سال ۱۳۶۰ «۳۰۰ هزار ایرانی مقیم کالیفرنیا بوده‌اند» (ص ۲۲۸)؛ در همان سالها «۲۰۰ هزار دانشجوی ایرانی در خارج تحصیل می‌کردند» (ص ۲۴۴)؛ خلبانان ایرانی برای هرساعت پرواز تمرینی ۴۰۰۰ دلار می‌گرفته‌اند (ص ۲۵۴)؛ در زندان هفته‌ای یک بار به هر سلول یک مرغ می‌دادند که بایستی میان ۶۰ نفر تقسیم می‌شد (ص ۲۷۲)؛ در ظرف یک سال هر روز تا ۳۰۰ نفر بازداشت می‌شدند (ص ۲۷۳)؛ در زندان اوین که برای ۲ تا ۳ هزار زندانی ساخته شده بود ۱۲ هزار زندانی را جا داده بودند (همان جا)...

و بالاخره اینکه نویسنده برخی نکات را فراموش کرده یا از روی تواضع از قلم انداخته است. مثلاً اینکه خود وی بود که در فردای حرکت امام خمینی به پاریس به سردبیری روزنامه کیهان تلفن کرد و به اصرار خواست تا یک خبرنگار برای «پوشش» خبری آن حرکت به فرانسه فرستاده شود و حتی به راهنمایی و توصیه «استاد» بود که خبرنگار کیهان توصیه‌ای برای بنی صدر در پاریس گرفت و از طریق آن به خانه بنی صدر راه یافت... والله اعلم